

ابوحنیفه اسکافی . رجوع به آید طیب . . . . . شود .  
**مثل زنند که را سر بزرگ درد بزرگ** ( . . . . . مثل درست بخار از می است و  
 می زخار . ) ابوحنیفه اسکافی . رجوع به آسوده کسی که . . . . . شود .  
**مثل زنها** . نزاری گریبان . نشکون گیرنده .  
**مثل زهر** . سیار تلخ .

**مثل زهر مار** . نهایت تلخ .  
**مثل زهر هلاهل** . سحت تلخ . هلاهل در لغت عرب بمعنی زهر باشد و هلاهل که در این  
 تشبیه مثلی بصورت صفت زهر آمده است حیوانی اساطیری است که سمی کشنده دارد .

جامی است یراز زهر هلاهل تن تو      وان زهر درون جام ماو من تو  
 لشکستن این خرد و هبا گشتن آن      دانی چه بود جان پدر مردن تو . دهجدا .  
**مثل زه کمان گوشه گیر (یا) گوشه نشین** . مثال : سلامت از میان امت چون زه  
 کمان گوشه نشین شده . از نقتة المصدور زیدری .

**مثل زیر** . سحت نزار . بالان .  
 مثال : بمجلس تو که باهیدرا محضرت اوست      قدی چو چنگ دوتاو تنی چوریر نزار . مجیر بلباقی .  
 بار بدی را بحوان که زیر برارش      رار بالاد چو عاشقان مشوق . اخیسکتی .  
 تو از حرارت دل گشته نجیب چو موی      تو از تحمل غم گشته نزار چو زیر . اخیسکتی .

**مثل زینب قاز چران** . زنی بلند بالا و سبکسار .  
**مثل سایه** . پس دیوار ماندن . پیوسته دسال کسی بودن .  
 مثال : همه شب یریشاں اراو حال من      شب و رور چون سایه دبال من . سعدی .  
 مانند سایه در پس دیوار دیدمش . این بهی .

من بچنین رور رادبار خویش      تیره چو سایه پس دیوار خویش . جامی .  
 جلوه مده همچو خور ابوار خویش      باش چو سایه پس دیوار خویش . جامی .  
 هیچ جائی نرود خاطر خورشید وشت      که معایش چو سایه زقفا می برود . کمال اسمعیل .  
**مثل سبوس تر ، نه خمیر و نه فطیر** .

تمثل : دین را طلب نکردی و دیار دسترفت      همچون سبوس تر به خمیری و نه فطیر . ناصر خسرو .  
**مثل ستاره سهیل** . آنکه او را پس از ماهها ناسالها توان دیدن .  
**مثل سحبان** . سحت گشاده زبان و فصیح . مثال :

گر رود بر لفظ میموت که کردیش قول      گاه نظم و شر حسانی و سحبابی کند . طهیر .

سجبت ذبول اللفظ والفضل سايداً فکنت علی الحالين اکرم سبحان .  
 از تاريخ حسن بن عمر . بتقل کاترمر .  
 يا اوجد الدهر سبحان الزمان ومن ادنی مناقبه الافضال والشرف . از مخزن الانشاء ملاحسين  
 کاشفی به نقل کاترمر .

۵ کلم سبحانی وحکم لقمانی . از تاريخ و صاف . که نیکو به نیکو سخن گشت سبحان . ناصر خسرو .

فصاحة سبحان و خط ابن مقلة و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم

اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس فليس له قدر بمقدار درهم .

توان در بلاغت بسبحان رسيد نه در کنه بیچون سبحان رسيد . سعدی .

که از کمال فصاحت سبحان زمان و حسان دورانست . جامع التواريخ رشیدی طبع کاترمر .

۱۰ قهر بسيف بلاغته سبحان . حسن ابن عمر مورخ . بتقل کاترمر .

**مثل سداب** . سبز . و بیشتر شمشیر را بدان تشبیه کنند .

تینغ سداب رنگ تو آمد سداب طبع کزوي رحم فشرده شد ایام فتنه زای . اخیکنی .

نظیر : مثل گندنا . مثل نیلوفر .

**مثل سد سکندر** . سخت مقاوم . مثال :

۱۵ جزم وي از صرامت وحزم وی از ثبات چون حد ذوالفقار و چو سد سکندر است . عبدالواسع جبلی .

هنگام خیر سست چو نال خزانیند هنگام شر سخت چو سد سکندرند . کسائی مروزی .

چون تو آید ز عین تو همه تو ایستاده چو سد ذوالقرنین . سنائی .

ای مسلمانان فغان زان دلربای مستحیل کوجهان بر جان من چون سد سکندر کنند . سنائی .

هریک بگاہ حمله چو مصر مصر مضاف و مر حمله را چو سد سکندر مضاف دار . سوزنی .

۲۰ لشکر یا جوج رحمت ساخته بر کوهها راست چون سکندر حصنهای استوار . مسعود سعد .

آن خضر تدبیر کاندربرع مسکون عدل او پیش یا جوج ستم سد سکندر می کشد . ابن بیین .

**مثل سرب** . دستی سنگین . خطی قرص و محکم .

**مثل سر بریان** . خندان .

زاسر حق و ابکوا کثیراً خوانده چون سر بریان چه خندان مانده . مولوی .

۲۵ **مثل سردم دارها** . با کارهایی ناسزاوار . سردمدار شب گرد و گزیر و گزومه باشد .

**مثل سرطان** . کج رو . واپس خز . مثال :

جز کج نرود کار من مدبر منحوس کاین طالع منحوسم کچر و سرطان است . مسعود سعد سلمان .

نظیر : مثل فرزین . و رجوع به مثل خر چنک : شود .

- مثال سرکه • بسی ترش .
- مثال سرکه هفت ساله • نهایت ترش .
- مثال سرگردانه • جایی که در آن همه چیزها را دزدند .
- مثال سرمه • نرم گویده . مثال :
- بسیار زخم گرز تو چو سرمه بیکر خارا      بسنیدنوک رمح تو چو مهر تارک سندان . عبدالواسع جبلی .
- مثال سرنا • بینی بزرگ و دراز . سرنا ، همان سورنای است .
- مثال سرو • قامتی رعنا . برهنه پا . مثال .
- گاه برهنه قدم همچو سرو      گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال اسمعیل .
- نظیر : مثل صنوبر ، مثل سرو ناز ، مثل سرو سهی . مثل سرو غاتفر ، مثل سرو کشر . مثل
- سرو آزاد . مثل عرعر . مثل شمشاد . مثل شاخ شمشاد .
- مثال سرو آزاد • رجوع به مثل سرو ، شود .
- مثال سرو سهی • قدی رعنا .
- مثال سرو غاتفر .
- خانه بپاه عارض تو گردد آسمان      مجلس بسرو قامت تو غاتفر شود . مسعود سعد سلمان .
- از بهر چیدست و یحک کوتاه قامتش      گرهست اصل و نسبتش از سرو غاتفر . مسعود سعد سلمان .
- مثال سرو کشر (یا) سرو کشمیر • رجوع به مثل سرو شود .
- مثال سرو ناز • رجوع به فقرة قبل شود .
- مثال سفره • رسن بگردن . حلقه بگوش . مثال :
- بر سفره هر آنکه خورد حلوا      چون سفره شود رسن بگردن . مجیر یلقانی .
- مثال سقز • چسبنده . مبرم .
- مثال سقنقور • نرم . لغزنده . مبهی . مثال :
- ساق او ماهی سقنقور است      که تقاضا کند بدو عنین . قاتانی .
- مثال سک • خشکین . ترسان . پشیمان . نایک .
- مثال سک پاسوخته • بهر جانب دوان . بد حال . مثال :
- در طلبت کارمن خام شد از دست هجر      چون سک پاسوخته در بدرم لاجرم . خاقانی .
- من که چو دست سوخته دارم از چه هر زمان      از سک پای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیر یلقانی .
- مثال سک پاشنه همه را گرفتن • بپه بد و دشنام گفتن .
- مثال سک جان کندن • بسیار رنج بردن .

- مثل سڪ حسن دله . آنكه بى باغى بهر خاه رود .
- مثل سڪ دهان بسته . آنكه روزه كيرد و نغبت با گناهان ديگر كند .
- مثل سڪ زوزه كشيدن . ناله و افغان كردن .
- مثل سڪ سلاح خانه . دونده .
- مثل سڪ سوزن خورده . دائم درآمد و شد .
- مثل سڪ قاسم آباد . آنكه راه سيار رود .
- مثل سڪ قحط و انبان آرد .
- مثل : او رتو آهن همى حايد بحشم او همى حويد ترا باليست چشم  
 مى كند او پير از بهر تو كارد اوسك قحط است و توانبان آرد . مولوى .
- مثل سڪ كهيدانى بانك ميكنند و پيش نمى آيد .
- تمثل : چه سخن گويم من باسپه ديوان به مرا داد خداوند سليبامى  
 پيش بايد همى هيچ مگر كز دور بانك داريد همى چون سڪ كهيدانى . ناصر خسرو .
- مثل سڪ گزيده از آب ترسيدن . مثال :
- لرران سارگان زحسام حسام دين چون سڪ گزيده كه زماه معين گريخت . خاقانى .
- سك گزيده رآب برسد از آن برسم از آب ديدگان برخاست . خاقانى .
- مثل سڪ لاس . چابلوس و متعلق .
- مثل سڪ موسى موسى كردن . تعلق و چابلوسى دبال يا بيرامون كسى گشن .
- مثل سڪ ناز آباد نه غريبه ميشناسد نه آشنا ، نه خویش ميشناسد نه بيگانه .  
 كه همه كس بد گويد . همه كس را آزار دهد .
- مثل سڪ و غريبه . دوس هميشه بايكديگر بجدال .
- مثل سڪ هار . دائماً حشمت . همواره آزار دهنده و بد و دشنام گوينده .
- مثل سكه بر زر . است
- مثال : جهان سنانى شاهى كه نام او رملك چومهر بر درم است و حونقش بر ديباست . مسعود سعد .
- بطير : مثل داع كارر . مثل نقش بر حجر .
- مثل سڪ هرزه مرس .
- مثال : آروو چند بهر سوي كشاند مارا اين سڪ هرزه مرس چند دواند مارا . صائب .
- رحوع به مثل سگ هار ، شود .
- مثل سڪ هفت جان دارد . بطير : اطول دماء من الحية ، من الحفساء ، من الصب

### مثل سمنانی باب زنگلاجو آرزومند بودن .

تمثل : بدیدارت چنام آرزومند که سمای ناب رنگلاجو . نقل ارورنامه فکرآراد .

مثل سنان بن انس . با جهرة مهیب .

مثل سندان . سخت .

۵ مثال : بر وزررم نکوند نعل مرکب خویش مخالفان را دلپای سحت چون سندان . فرخی .

تبع پاره کند درقهای چون پولاد به تیررخنه کند عینهای چون سندان . فرخی .

مثل سنگ . گران خواب . دل سخت . سنگین .

مثل سنگ آسیا . مدور و گران .

مثل سنگ پا . درشت ، زبر و خشن . بی شرم . مثال : رونیت سنگ پاست .

۱۰ مثل سنگ پشت . سر نکند کشنده .

مثال : ماه چون سنگ پشت سر نکند در کشد روز کارزار ملک . ابوالفرح رومی .

بدید کرر گران سنگ ماه بر کفش چو سنگ پشت سر اندر کف کشد هر ماه . ابوالفرح رومی .

و رجوع به مثل کشف شود .

مثل سنگ صبور .

۱۵ مثال : وین که در کسح کله امرور در فراق توام چو سنگ صبور

تابدای که اختیاری بیست هیچ محار بیست حر محور . ابوری .

مثل سنگ منجیق که در آبگینه خانه اندازند . مثال : وسجن نگفتی و چون

گفتی سنگ منجیق بود که در آگینه حانه انداختی گمت چکنم مردم درشت سخن و ناصرای خویش بس یام . ابوالفضل بیهقی

۲۰ مثل سنگ و آبگینه . دوراهم بامدی . دو کرد سدی .

مثال : یکی نامن چو جان باغم بکیه یکی ماسد سنگ و آبگینه . ویس ورامین .

صبوری من ویرجی بو آتش و آب دل من وفهم عشق تو آبگینه و سنگ . ولی دشت بیاصی .

مثل سوار اسب چوپین . باده سوار ما .

بوده به مثل اسب چوپین که قیاس درفس خود پیاده و در وهمها سوار . سیف اسفرنگ .

۲۵ نظر : چون طفل بی سوار میدان اختیار در چشم خود سواره و ایکن پیاده ایم .

مثل سوال . مقدم .

در معاخر مسلمی چو حواب ر اکابر مقدمی چو سوال . وطواط .

مثل سوراخ سوزن . سحت سنگ .

مثال : وگر بنگی سوراخ سوزن آید راه  
سان آسنه (کدا) در او در شود بوقت گذر . عصری .  
رجوع به مثل چشم سوزن شود .

**مثل سوزمانیها** . با سیرایه فیح . سخت بی آرم .

**مثل سوزن از حریر گذشتن** ، از پرنیان گذشتن . مثال :

۵      گر کنی بر سد اسکندر سنان را آزمون  
بگذرد از سد اسکندر چو سوزن از حریر . سوزنی .  
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ  
گفتا چنان کجا سر سوزن ز پرنیان . فرخی .  
چو سوزنی لقب آمد ز حر نارسر  
برون جهان چو سر سوزن از حریر مرا . سوزنی .  
کند جای چون سوزن اندر حریر  
سنان تو در عیة کر گدن . فرخی .  
خدیگ غمزه شوخت ر جوشن دل من  
گذار کرد چو سوزن که در حریر شود . اوحدی .  
۱۰      صلقة زره اندر سنان آیز سرش  
چنان رود که بدرز حریر بر سوزن . عصری .

**مثل سوزن** . تنگ چشم .

به بخل اندر چو سوزن تنگ چشمی  
که باری ریسمان در چشمت آید . ائیدر اومانی .

رجوع به مثل چشم سوزن و مثل سوراخ سوزن شود .

**مثل سوزن** . کالا بره نکسو الناس واستها عاریة .

۱۵      دوخته خلعت نای همه  
خود برهنه نشسته چون سوزن . جمال الدین عبدالرزاق .

**مثل سوسک** . رجوع به فقره بعد شود .

**مثل سوسک سیاه** . بزاح ، کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند .

**مثل سوسمار** .

**مثل سوسن** . ده زبان .

۲۰      ده زبان همچو سوسنی ایکن  
بر تو از رازها بوند ایمن . کمال اسمعیل .  
گشته است رانمده چون سوسن آزاده  
در مالش دوشینی دورو چو گل رعنا . وطواط .  
اگرچه سوسن را حمله بن زبان گردد  
هنوز قاصر باشد ز ذکر شکر ربیع . کمال اسمعیل .  
هر چند که هستی ای نگار دل جوی  
چون لاله همه رنگ و چو سوسن همه بوی  
نیکو بود که باشی ای سلسله موی  
چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی . عبدالواسع جبلی .  
خازان هشت حفت عاشق رویش شدند  
در سای او چو سوسن ده زبان برداشند . عطار .  
خداوند ز مدح تو زبان بنده در ماند  
وگر چون سوسن آزاد سر با یا زبان گردد . که لیا اسمعیل .  
چون سوسن ده زبان در این سر  
می دار زبان و بی سخن باش . عطار .  
**مثل سیب سرخ** . گوی سرخ .

مثل سبب زمینی . بی رنگ . بی مردانگی و غیرت .

مثل سببی که از میان دو نیم کرده باشند . دو چیز یادو کس سحت بیکدیگر مانده .

- مثال: تو چون ویسی لب از روش و تن از سبیم  
تو گوئی کرده شد سببی بدو بیم . ویس و رامین .  
نورا ماند مهر ای گسند سبیم  
تو گوئی کرده شد سببی بدو بیم . ویس و رامین .  
خاک در تو که نور تاب است  
سببی بدو کرده آفتاب است  
یس بر فلک برنجی از چاه  
چون سبب دو نیمه کرده ماه . خاقانی  
رخسار تو و مه ده و چار  
سببی است دو نیم کرده پندار . سلمان ساوخی .  
بطیر: اشبه من الماء الى الماء .  
اشه من التمرة الى التمرة .

مثل سبیر . برهنه . عریان .

- مثال: گر صدراود در آید سائلی عریان چو سبیر  
باجریر و حله نور و رود همچون پیاز . سوربی .  
دست ناپاک چون دراز کند  
مثل گر سوی بیار کند  
یک یک حامه هاش نستاند  
همچو سبیرش برهنه گرداند . کمال اسمعیل  
پوشیده کن تعلمت خوشم که مرا  
چرخ و جهان برهنه تر از سبیر کرده اند . ادیب صابر  
هر که چون سر برهنه بر حودت آید  
بخت در صندره ده تو چو بیارش بیند . کمال اسمعیل .

مثل سبیر و سر که دل جوشیدن . بهایت مضطرب بودن .

مثل سیل . اشک یا عرق یا باران ناخوبی فراوان .

مثل سیماب . لرزان ، گران سکسار .

- مثال: در هر آن حانه که ره یاسد  
در شد آمد نسان سیمابند . سنائی .  
ای نسا کس فریخته است این سبیم  
که تو لرزان بر او چو سیمابی . سعدی .  
رسم خنجر سیماب گون او گشته است  
عدوی دولت او بی قرار چون سیماب و طواط .  
این بود همواره چون سیماب لرزان از فرع  
و آن بود پیوسته چون سبیر ع پنهان از وحل . عبدالواسع حلی .  
شکل نقطه سیماب باشد ره ره مسعم  
نسان حانه رسور باشد مهره ثمان . عبدالواسع حلی  
را حرار حود آن آرا ده فرح سبیر  
ور بهیب ررم آن فر رانه نیکو حصال  
گاه چون سیماب لرزان گردد در بحر در  
گاه چون سبیر ع پنهان گردد در گنج مال . عبدالواسع حلی .  
بر دست هجر بو که بریراد گوهرش  
لر زنده تر ر گوهر سیماب بوده ام . رصی پیشاوری .  
عدوت تا شود کشته صنعت دهد  
که او گران سکساره چو سیماب است . رصی پیشاوری .

بگذر از سر کاین سخن شد محتجب همچو سیما ب این دلم شد مضطرب . مولوی .

**مثل سیما ب در کف مفلوج . سخت بی قرار .**

از نشاط وصال چشم عدوت چون ببرد خدنگ تو ز کمان  
همچو سیما ب در کف مفلوج متحرک شود در او پیکان . عبدالواسع جبللی .

**مثل سیم رخ . اسی بی مسمی . تنها ، بی هدم .**

مثال : بی سیمیا و مکر بفر های شاه زایشان نشان نماند چو سیم رخ و کیمیا . سوزنی .  
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیم رخ و کیمیا . عبدالواسع جبللی .  
اگر ندانی سیم رخ را همی مانم که من نهانم و پیداست نام و اخبارم . خاقانی .  
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست گفتا مثال سیم رخ از چشمها نهان . عنصری .  
بسیم رخ مانم ز روی حقیقت که از هیچ مخلوق هدم ندارم . خاقانی .

**مثل سیم قلب . برجای مانده . خوار .**

تویی در کیسه این دهر خود رای بمانده همچو سیم قلب برحای . عطار .  
بچشم مردمان گردد چو سیم قلب خوار آکس کامید اندر وصال آن نگار سیم بر بندد . عبدالواسع جبللی .

**مثل سیم قل هو الهی . بی خباثت . عزیز . مثال :**

دلم مرغی است در قل (؟) سینه چون سنگ چو سیم قل هو الهی مصفا . خاقانی .  
بدست رد و قبول تو چون بدست کریم عزیز و خوارم چون سیم قل هو الهی . سنائی .

نظیر : در مسجد است نه کند نیست نه سوختنی .

**مثل سینه مرغ . شکنجه سطر و بیک بجه .**

**مثل شاخ آهو . بی بر .**

**مثل شاخ شمشاد . بالائی رعنا .**

**مثل شاخه گل . کردنی به اندام و نثر .**

**مثل شاخ گوزن . بی بر . مثال :**

درخت هنر همچو شاخ گوزن فرو مانده بی برک و نشو و نما . کمال اسمعیل .  
نظیر : مثل شاخ آهو .

**مثل شاش خر . چایی سود و رنگ گرد آید .**

**مثل شاش موش . آبی ماریک .**

**مثل شاگرد آشپزها . شوخکن . چرکین .**

**مثل شاگرد رسن تاب . مثال : چه افتاده است که چون شاگرد رسن تاب نازیس**



می شوی . مرربان نامه .

- عاشقی بر خور و بر شهوت خود در است جو خرس  
نفس گویای تو در حکمت از آن است اخرس
- رو که استاد تو حرص است از آن در ره دین  
سفرت هست چو شنا کرد رسن تاب از یس . سنائی .
- ای ن تو رحرص و آزد در تاب مباح  
پیوسته روان چو بیر پرتاب مباح
- در رفتن این راه که داری در پیش  
مانده شاگرد رسن تاب مباح .
- قهر حق چون در به بند در کسی از پیش روی  
نقل از جامع الحکایات عوفی .
- ای درین چنبر همه تاب آمده  
همچو شاگرد رسن تابی رود بر قهقری . مرحوم ادیب .
- چون گذر بر چنبر آمد جاودان  
همچو شاگرد رسن تاب آمده
- و رجوع به مثل رسن تاب . شود .
- چند در گیری رسن کرد جهان . عطار .
- مثل شاگرد مکتبی . مؤدب . شنوا .**
- مثل شام غریبان . شبی غمناک .**
- مثل شانه . صد زبان . شاخ شاخ .**
- مثال : انو چو یگرو شدم بر صفت آینه  
یس تو چو شاه مباح با چومنی صد زبان . مجیر یلقانی .
- یک سر سوزن ندیدی روی دولت ای فرید  
صد زبان تا چند خواهی بود همچون شانه . عطار .
- هر که دل شاخ شاخ یافت چو شاه  
سالک آن زلف شاخ شاخ چو شاه است . عطار .
- مثل شاه .**
- مثل شاهدانه . حشمی خرد .**
- مثل شاهزاده ها . مؤدب . حمیل .**
- مثل شاه شطرنج . ضعیف . نمودی بی بود . که او را توان گرفت . مثال :**
- چو شاه شطرنج ارچه قویست دشمن تو  
چو یک پیاده فرسی ز خان و مان بجهد . جمال الدین عبدالرراق .
- در دست شاهی تو همچون شه شطرنج  
نامیست دگر هیچ نه بهمان نه فلان را . ابوری
- گفتم این و گریبم ز عس  
شاه شطرنج را نگیرد کس .
- مثل شاه موشان . خرد خنه . مؤدب نشسته . شاید مأخوذ از کفنه صید را کابی : شاه موشان**
- نشسته بر سر تخت . . . باشد .
- مثل شب آدینه اطفال . شبی خوش .**
- مثل شبت آتش عزا . موی کم در سری زشت .**
- مثل شبه . موی سیاه**

- خیال آن لب گوهرنمای ای شبه هوی پدید کرد مرا در دودیدگان گوهر . ازرقی .  
**مثل شپش لحاف کهنه** . مبرم . بستوه آرنده .
- مثل شتر** . دائم بشخوار کردن .
- سبه کاسه و دون و یر خوار بود شتر وار دائم به نشخوار بود . بوالمثل بخاری .  
**مثل شتر** . آنکه گاه رفتن لك و جنبان رود .  
**مثل شتر** . یر کیه .
- مثال : باز فروریخت عشق از درود یوار من باز بدرید بند اشتر کین دار من . مولوی .  
**مثل شتر از پس شاشیدن** . روزبه و راقی نبودن . پس رفتن . مثال :
- عدوی ناکست از یم چون کمیز شتر کنند گریز سوی پس چوروی بنمائی . مجیر بیلقانی .  
 ۱۰ چون کمیز شتر ز باز پسان رنجه دارنده همچو خر مگسان . سنائی .  
 چون رسنگر به پس آید همه رفتار سرا به شتر مانم کو باز پس اندازد میز . (؟) ابوشکور .  
 رجوع به ذیل صحیفه ۱۴۳۹ شود . نظیر : اخلف من بول الجمل . و رجوع به مثل شاگرد رسن باب . . . . . شود .
- مثل شتر بر نردبان** . آشکار . رسوا .
- ۱۵ هاشق و مستی و بگشاده زبان الله الله چون شتر بر نردبان . مولوی .  
 و رجوع به شتر بر نردبان ، شود .  
**مثل شتر شاه** . پا برهنه .
- مثل شتر زنبور کخانه** . آنکه از آواز مهیب ترسد . نظیر : اشتر که چار دندان شود از آواز درای ترسد . تذکره الاولیای عطار . مثل شتر نقاره خانه .
- ۲۰ **مثل شتر لك (یا) لوك** . جلف و سبکسار و بی وقار در رفتن .
- مثل شتر مرغ که چون گوی پیر گوید اشترم و چون گوی بار بر گوید مرغم** .
- نعل : هستم از استمالت دوران چون شتر مرغ عاجز و حیران  
 نیستم اندر این سرای مجاز طاقت بار و قوت پرواز . سنائی .  
 شتر مرغی که گاه بار بردن چو مرغی و ، چو اشتر گاه خوردن . عطار .  
 چون شتر مرغی شناس این نفس را بی کشد بار و نه پرد بر هوا  
 گر در گویش گوید اشترم و در بگوئی بار گوید طاثرم . مولوی .  
 ز نا تمامی خصم نو چون شتر مرغ است نه زور بارکشیدن ، قوت پرواز . طهیر .

- شبه شتر مرغ نه اشتر به مرغ  
اشتر مرغ مای ای خواجه  
اشاره: چون شتر مرغی ماسی مرغ دید  
شتر مرغی بوقت کار کردن  
مرا هست از شر مرغ این فساه  
که گر پرواز از او خواهی بگوید  
وگر بارش دهی عرضه بچندد  
رین مثال اگر گیری قیاسی  
نظیر: اذا قيل للنعامه طیری نقول اما جعل و اذا قيل لها احملی نقول اما طائر . مثل النعامه لا  
طیر ولا جعل . ۱۰
- چون شتر مرغ به چو مردم حر  
بار را مرغ و خابه را اشتر .  
نظیر: با رمال شاعر است با شاعر رمال با هر دو هیچکدام با هیچکدام هر دو .  
**مثل شتر نقاره خانه** . رجوع به مثل شتر رنورک خانه ، شود .  
**مثل شتری که بنعل بند نگاه کند** . ما نگاهای خشمگین ، (نا) شگفتی .  
**مثل شداد** . جایر . بیداد . ۱۵
- مثل شرایبها** . رجوع به مثل تو لگیها . . . . ، شود .  
**مثل شرر** . زود میر . کومه عمر .  
همچو آتش که ز آهن جهد از هیت تو  
چو آتش میخورد خود را حسود و دیر بر باید  
زود خیز است و خوش کریز حشر  
وقت زادن بود اعدای بوراگاه وفات . سیف اسفرنگ .  
که رور بخت او کوتاهی عمر شرر کرد . سید حسن غزنوی .  
زود رایست و زود میر شرر . سنائی .
- مثل شرف جنجال** . پر هیاو . شرف حدجال اسم ربی بوده است .  
**مثل شست** . گیسوان یا زلفینی محعد و بر بیج و ناب .  
زلف همچون شست او میکرد صید  
هر کجا در شهر بد جان و دلی . عطار .
- مثل شغال** . زوزه کشیدن  
**مثل شفته** . یلو یا کوفته آبدار و بد پخته . ۲۵  
**مثل شفق** . سرخ ، شرمنده .  
در شرم سرخ روی شفق وار مرموم . خاقانی .  
مرا چو روی شفق شرمسار میسازد . خاقانی .

**مثل شکر** . گفتاری دل نشین . لبی نوشین . خوبرو شیرین . و مانند آنها .

**مثل شکر در آب گداختن** .

من چون در آب شکر از عشق باروتو  
چون شکر در آب گدازان ز عشق تو  
از آن شکر لبانست اینکه دایم  
نظیر ، مثل شکر در شیر گداختن .

**مثل شکر در شیر گداختن** .

کام را بی کن بدین طوطی لب شکر نشان  
رجوع به مثل شکر در آب . . . ، شود .

**مثل شکمبه** . پارچه سست بافته شده .

**مثل شکم قائم** . سخت نرم . مثال :

دستی از پرده برون آمد چون عاج سپید  
پشت دستی بمنل چون شکم قائم نرم  
گفتی از میخ همی نینگ زند زهره و ماه  
چون دم قائم کرده سر انگشت سیاه . کسائی مروزی .

**مثل شکم ماهی** . موجی نرم .

**مثل شکوفه** . جامه پاک و نیک شسته .

**مثل شله** . بدنی سرخ شده از حصبه یا باد سرخ و غیره . شله پارچه سرخ است .

**مثل شله قلمکار** . شله قلمکار قسمی آش است . رجوع به مثل آش سرخ حصار ، شود .

**مثل شله گلی** . بدنی از حصبه و باد سرخ ، فرسز رنگ شده .

**مثل شمر** . بی رحم . سنگین دل .

**مثل شمر ذی الجوشن** . رجوع به فقره قل شود .

**مثل شمشاد** . قدی موزون . مثال : شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به ابرو

شکند قلب همه صف شکنان . فرخی زلف را نیز بشمشاد تشبیه کرده :

دست و پایش ببوس و مسکن کن  
زیر آن زلفکان چون شمشاد . فرخی .

**مثل شمشیر** . آبی سرد . رجوع به مثل العاس ، شود .

**مثل شمشیر خطیب** . روشن . صیدلی . کند . نمودی محض . (۱) مثال :

رغم مثنی لندوبی حبت چوشه شیر خطیب  
گاه خطاب کند تر از نینگ هر خطیب  
منبر نه چرخ را با قدر اودون کرده اند . مجهر بلقانی .  
گاه بر اش تیز تر از حد اسنره . کمال اسمعیل .  
نمی کنند سوی من بهیچگونه خطاب . جمال الدین عبدالرزاق .

آنکه بی قوت حکمش به نبرد موئی  
 تو قبله و هر آنکس که پشت با تو کند  
 نه زان گزید خطابت که تا بدان یابد  
 ولیک تا خطبا بر بسط عالم را  
 چو دم (؟) بدانکه بر آمد سیاه پوشیده  
 چو تیغ بامن یعنی هر آنکه گشت دوروی  
 رجوع به اندر کف خطیب . . . و رجوع به شمشیر خطیب ، شود .  
 همچو شمشیر خطیب ار همه خود تیغ قضاست . کمال اسمعیل .  
 به تیغ کند خطیبش قفا چو منبر باد . کاتبی .  
 علو مرتبت و قدر و ارتفاع مقام  
 با ستم نایبی خویشتن کند اکرام  
 گرفته در کف زر بخش تیغ جان انجام  
 سیه کنم چو لباس خودش همه ایام . رضی الدین نیشابوری .

**مثل شمع** . میز می خشک گاه سوختن . خندان و گریان . خندان و سوزان . خود خور .  
 دم گرم زدن . سر بزیر گاز داشتن . یک شب زنده بودن . مثال :

چو آب در نشوم بهر نان بهر گوشه  
 نی نی اگر چو شمع می دم در زدم ز گرمی  
 امشب بصفه شمع شب افروزم من  
 ای صبح مدم که عمر شب خوش دارم  
 از آن چو شمع همه ساله خویشتن خوارم . خاقانی .  
 اکنون چو شمع از آن دم بر زیر گاز دارم . عطار .  
 می گریم و میخندم و میسوزم من  
 زیرا که چو شمع زنده تا روزم من . عطار .

**مثل شنبه اطفال** . اشاره :

من سوی تو شنبه و تو نزد من  
**مثل شنگرف** . لبی سرخ .

**مثل شوربای ناخوشها** . غذائی بی نمک . یا بی مزه .

**مثل شیر** . دلیر . نظیر : اشجع من اسامة ، من دیک ، من صبی ، من لیث عفرین ،  
 من لیث عریسه .

**مثل شیر** . سفید . خوب شسته . مثال :

ای شده مغر چون قیر تو در دست طمع  
 شسته بر در که بهمان وفلان میر چو شیر . ناصر خسرو .  
**مثل شیرازیها** . با گفتاری تهی بالان و نازان .

**مثل شیر برفی** . نمودی دروغین . مثال :

شیر برفینم نه آن شیریکه بینی صولتم  
 گاو زرینم نه آن گاویکه یابی عنبرم . خاقانی .  
 رجوع به شیر علم ، شود .

**مثل شیر برفج بی نمک** . آدمی سبید اندام لیکن غیر جاذب . گفتاری نار پاینده .

**مثل شیر خشت** . بدنی سرد بعد از بریدن تب .

**مثل شیر دایه** ، مثل شیر مادر . روا . حلال . مباح . پاک .

چو شیر مادر خون پدر حلال کنی  
 بلی دو بدو دینار یافتم بتمام  
 ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته  
 منم بر زبان و دل خویش ایمن  
 ز کفار بدگوي چون کرک یوسف

بگاہ کینه اگر دست بر پدر یابی . کمال اسمعیل .  
 حلال و پاکتر از شیرد ایگان باطفال . عنصری .  
 کت خون ما حلال تر از شیر مادر است .  
 ز زلت مصفی ز شبهت مطهر  
 ز لیس بدخواه چون شیر مادر . عمیق بخاری .

**مثل شیر شادروان . صورتی بی معنی .**

شیر مردانی که همچون شیر شادروان بود  
 همچو ییل و شیر شادروان و گر ماهه شود  
 زین زبان کاره یکی شیر دزم بود کراو  
 چون زیان بافت از آن سخت گشاد اندر وقت  
 ساشیران کردن کش سابلان گردون وش  
 که گشتنند از آسیب شمشیر و سنان تو  
 اگر آرد حرکت صورت شیرش بر اندیشه  
 نظیر : مثل شیر علم . مثل ییل گر ماهه . مثل شیر برفی . مثل رستم در حمام .

پیش ایشان وقت ضرب و حرب شیر مرغزار . وطواط .  
 پیش بیغ و نیزه نوییل مست و شیر نر . عبدالواسع جبلی .  
 جان نبردی سلامت گه کوشش تعیان  
 بی زیان نر شد از آن شیر که بر شادروان . ازرقی .  
 همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان

به نقش ییل گر ماهه شکل شیر شادروان . عبدالواسع جبلی .  
 شود ناخورده زخم او بشکل شیر شادروان . عبدالواسع جبلی .

**مثل شیر علم .**

با رای تو چو ماه سر ماه آسمان  
 ز هیبت تو دل شیر آسمان همه وقت  
 ماه چون شیر علم زنده بی جان و دلی  
 ما همه شیران ولی شیر علم  
 و رجوع به فقره قبل شود .

با باس تو چو شیر علم شیر مرغزار . وطواط .  
 چنانکه شیر علم روز باد در خفقان . کمال اسمعیل .  
 تیر چون زاغ کمان طایر بی بال و پری . سیف اسفرنگ .  
 حله مان از باد باشد دمبدم . مولوی .

**مثل شیر مادر . رجوع به مثل شیر دایه ، شود .**

**مثل شیر و شکر . با عشقی تمام درهم آمیخته .**

مثال: الفت فضل و دلت الفت شیر و شکر است  
 همیشه راست کرده برشان تیر  
 بادولتند ساخته چون شیر باشکر  
 رجوع به فقره بعد شود .

قصه جود و کفت قصه تل و دمن است . قآنی .  
 بهم آمیخته چون شکر و شیر . ویس ورامین .  
 ذات بزرگوار تو چون گوهر خوشاب . مختاری غزنوی .

**مثل شیر و عسل .**

از وفا و خجالت حکم خدا  
 رجوع به فقره بعد شود .

بود چون شیرو عسل او بابلا . مولوی .

## مثل شبرومی .

- مثال : تو گفتی شبرومی بودند درهم  
بهر اندر چو شیر و می بسازید  
بترس ای یارو تنک اندر برم گیر  
چو آب و روغن از هم جداست خصم و حیات  
۵  
خلافه : عارض چو شیر گشت مدام از دو کف بنه  
نظیر : مثل شیر و شکر . مثل شیر و عسل .
- ویا درهم فکنده خزو ملحم . ویس و رامین .  
بسا از اندر بیگدیگر بتازید . ویس و رامین .  
که خوش باشد بهم اندر می و شیر . ویس و رامین .  
چو شیرومی بهم آمیخته است ملک و دوام . عقد العلی .  
اندر بیاله کس نکند شیر بامدام . از مقامات حمیدی .

**مثل شیر خنک** . تنی سرد پس از بریدن تب . شیر خنک شیر است که از تخم خیار ،  
تخم کاسنی ، تخم خرقه ، تخم کشنیز ، تخم کاهو و غیره گیرند .

۱۰ **مثل شیشه** . ثرد ، زود شکن .

کی توان اورا فشردن یا زدن  
تاجر ترسنده طبع شیشه جان  
که چو شیشه گشته است اورا بدن . مولوی .  
در سفر به سود بپند به زیان . مولوی .

**مثل شیطان** . گریز ، محیل ، مکار .

**مثل صابون سلطانی بر کسی ماندن** . گویا صابون سلطانی صابونی بوده که بطرح

۱۵ میداده اند و چون بد بوده کسی نمیچریده است .

مرد مهمانرا گل و باران نشاند  
بر تو چون صابون سلطانی بیاند

اندرین باران و گل او کی رود  
بر سرو جان تو او ناوان شود . مولوی .

**مثل صبح** . خندان . رسوا .

گاه چون صبح بر جهان خندید  
گاه چون شمع در گذار آیند . عطار .

۲۰ لسکه چون شمع بی تاب شوم مشرق گیر  
تن مسکیم چون صبح بعالم رسواست . اثیر اومانی .

**مثل صراحی** . کردن کش . گردن دراز کرده .

ساقی بر من چو جام روشن بنهاد  
حام بهوای خدمتش تن بنهاد

عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود  
حالی چو بیاله دید گردن بنهاد . کمال اسمعیل .

شاید که چون صراحی خونم همی خورد  
زیرا که سر بدارم و گردن همی کشند . کمال اسمعیل .

۲۵ لب بر لیش چو ساغر خلقی نکام و شاهی  
از دور چون صراحی گردن دراز کرده . شاهی .

اشر صراحی گردا دام چه خواهی کردنا  
نایب بازی می کنی گردن درازی می کنی .

**مثل صنوبر** . قدی رعنا . نظیر : مثل سرو . مثل عرعر .

**مثل طاووس** . خوش خرام . خود فروش . مثال :

آتش دعوت می افروخت و خود را چون طاوس نر بر نظارگان می فروخت . مقامات حمیدی .

**مثل طاوس در خانه روستائی .**

مثال : نماید همی مدح من نزد هر کس  
چو طاوس در خانه روستائی . کریمی سمرقندی .

**مثل طاوس مست . خوش خرام .**

**مثل طاوس نر . زیبا .**

شاخ گل بود بیاغ اندر هنگام بهار  
خوب و آراسته مانده طاوسی نر . لامعی .

**مثل طبق . روئی کرد و گوشتناک و جیل .**

**مثل طبل . شکمی آماس کرده .**

**مثل طبل تهی . مثال :**

۱۰. پیغنده گفت که سعدی سخن دراز مکن  
میان تهی و فراوان سخن چو طنپوری . سعدی .  
تو چون طبلی که بانگت سهمناک است  
ولیکن در میانت باد پاک است . ویس و رامین .

**مثل طبل (یا) طبلة عطار . خوشبوی . مثال :**

باغ همچون تخت بزازان پر از دیبا شود  
باد همچون طبل عطاران پر از عنبر شود . عنصری .

این جهانرا کند از بوی چو طبل عطار  
وین زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .

**مثل طره دیلم . رجوع به مثل موی دیلم ، شود .**

**مثل طلا . با ارز .**

**مثل طنپور . بدنی آماس کرده . و رجوع به مثل طبل شود .**

**مثل طوطی . بی درک معنی شنوده بازگوینده . غماز . مثال :**

۲۰. چون طوطیان شنوده همی گوئی  
تو بر بطنی بگفتن بی معنی . ناصر خسرو .

آرزوی خواندن قرآنت نیست  
جز که مگر نام تو قاریستی

خواندن بی معنی نیستی  
گر خردت کامل و واقیستی

خیره شدستم ز تو گویم مگر  
منهب تو منهب طوطیستی . ناصر خسرو .

چو طوطی ارچه همه منطقم نه غمازم  
چو تیغ گرچه همه گوهرم نه غدارم . خاقانی .

طوطیانه گفت نتوانند جز آموخته  
عندلیم من که هر ساعت دگر سازم نوا . مسعود سعد .

**مثل طوق لعنت . بد و زشتی یابنده . اشاره :**

ظن چنان بودم که هستم دولتی  
بی خبر بودم ز طوق لعنتی . عطار .

**مثل طومار . سخت در نوشته و در پیچیده . مثال :**

۲۵. و آنکه شد از خط فرمان تو سودائی درون  
هستیش را نامه در پیچیده چون طومار باد . کاتبی .



مثل طویلله . خانه ناروفته . از طویلله اصطبل اراده شده است .  
 مثل ظلمات . بسیار تازیك . گویا از ظلمات ، شمال نهائی زمین اراده می شود که گویند اسکندر  
 بدان راه یافته .

مثل عاج . دندانی ، گردنی ، دستی یا سینه سفید . مثال :

دستی از برده برون آمد چون عاج سپید      گفتمی از میخ همی تیغ زنده زهره و ماه  
 پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم      چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه . کسانتی مروزی .

مثل عاشق بی سیم . خوار ، بی ارز . مثال :

بنده مختاری که جانش عاشق در گاه تست      هست بر در گاه تو چون عاشق بی سیم خوار . مختاری .

مثل عباس دبیس (یا) عباس دوس . گدائی مبرم . و شوخ دیده .

مثل عثمان لثك . لثكان را بزاح چنین تشبیه کنند .

مثل عدس . چشمی خرد .

مثل عرب عنیزه . رباینده .

مثل عرعر . سخت بالان . بالائی رعنا . مثال :

بسان عرعر در بوستان ملك بیال      بسان خورشید از آسمان عمر بتاب . مسعود سعد .

نظیر : مثل سرو . مثل صنوبر .

مثل عروس . مزین . آسبی خوش اندام .

مثل عروس خفته . بناز و براحه بخواب رفته .

فتنه ز تو خفته بخواب عروس دولت بیدار تو را یاسبان . خاقانی .

مثل عروس قریشیه . جامه قرمز پوشیده . و این تشبیه از تعزیه عروسی قریش ماخوذ است

مثل عروس قلندران . بی حفاظ . بی عفاف .

مثل عزرائیل . مهیب .

مثل عسکر . مثال :

ششتر چو رخ تو ندید دیبا      عسکر چو لب تو ندید شکر

با دو رخ و با دو لب تو مارا      ایوان همه چون ششتر است و عسکر . قطران .

مثل عسل . روغنی خوب . میوه و بالخاصه خربزه ، شیرین . کودکی شیرین زبان .

مثل عقرب . با گفتاری دلخراش . زلفی پیچان

مثل عقرب جراره . رجوع به فقره قبل شود

مثل عقرب کاشان . مثال :

ولی را گنج بی ریجی عدور ارنج بی گنجی یکی را کردم کاشان یکیرا زرکاشایی . قطران . رجوع به مثل عقرب شود .

**مثل عقیق . مثل عقیق یمن .** لبی سرخ . ماهی ، سیب زمینی بایازی خوب برشته شده .  
 مثال : هوای مشرق تاریتر از سیاه شبه  
**مثل علم بر بام . آشکار .** هوای مغرب رنگین بر از عقیق مداب . عمیق .

همچون علم سام بر آورد نام ما  
**مثل علم عید . عیان . مرئی .** سودای آن علم که تو بردوش می کنی . ارحدی .  
 سردار سعا داعیه باح که از جود  
**مثل علم یزید . بالائی بلند و زشت .** درخنده جهان چون علم عید عیان است . اثیراومانی .

**مثل علی بهانه گیر .** آنکه بهر چیز عیبی دهد و بهیچ چیز خورسند نشود .  
**مثل علی کماجی .** با سری سیار بزرگ . این علی در زمان طفولیت من در طهران  
 کماج فروختی . قدی بست و سری سیار بزرگ و بدشکل داشت .

**مثل عمر . خشنک . برآشفه .**

**مثل عمر . دادگر .**

مثال : بطاعت بکن شکر احسان او  
 نام عمر از عدل بلند است و گری  
 رجوع به عدل عمر ، شود .  
 که این داد برد خرد عمریست . باصرخسرو .  
 يك خانه ندانم که در آجا عمری بدست . سنائی .

**مثل عمر حباب . کوتاه .**

همیشه عمر کوتاه چون حباب است  
 رجوع به مثل عهد . . . . . شود .  
 حسود دل خراب خان بیاش . رضی الدین پشاوروی .

**مثل عمر سعد . خشکین .**

**مثل عمر گلی .** روی برش کرده خم ، ارواں آورده .

**مثل عمرو بن عبدود .** براسی بلند بالا معجب و مستکمر نشسته .

**مثل عمرو عاص . محیل ، مکار . هوشیار .** مثال :

۲۵ ار کرم نا خاص و عامی خوش زبان و خوب لفظ

در خرد چون عمرو عاصی پیش دان و پیش بین . عبدالواسع حلبی .

**مثل عناب .** لبی سرخ . سر انگشتانی خصیب .

**مثل عنبر .** روغنی خوب رلب معشوق .

**مثل عنقا .** ناداب

- مثل عنقای مغرب** • نایاب • مثال :
- عنقای مغرب است در این دور خرمی      خاص از برای محنت ورنج است آدمی • ابوالفرج سگزی •
- مثل عنکبوت** • سخت نزار •
- مثل عنکبوت اسطرلاب** • پررخنه •
- مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد      اطباق عنکبوتی این دیده به تاب • (۱) کمال اسمعیل •
- مثل عوج** • باقدی بسیار بلند •
- مثل عوج بن عنق** • رجوع به فقره قبل شود •
- مثل عهد گل** • کوتاه • مثال •
- دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت      دوری که دلی در وایا سود گذشت
- ایام جوانی که بهاری خوش بود      چون خنده برق و عهد گل زود گذشت • سیف اسفرنگ •
- نظیر : مثل خنده برق • مثل عمر حباب •
- مثل عین ممثل نیست** • نظیر : بلاتشبه •
- مثل غاغاله خشکه** • معنی غاغاله را نمیدانم • مراد تشبیه مثلی • بسیار نزار و چون پوستی  
پراسنخوان مانده باشد •
- مثل غالیه دان**      ۱۵
- بسان غالیه دانست لاله یاقوتین      نشان غالیه اندر میان غالیه دان • ازرقی •
- کان آذریونها والشمس فیها کاله      آیه من ذهب فیها بقایا غالیه (۲) ابن معتر •
- مثل غبیده بادام** • رجوع به مثل خاله سوسکه • شود •
- مثل غذای بی نمک** • مثال :
- بی حیات تو حیات است چو بی آب نبات      بی ثنای تو کلام است چو بی ملح طعام • سلمان ساوجی •
- نظیر : مثل شیر برنج بی نمک •
- مثل غربال** • سوراخ سوراخ • هزار چشم • مثال :
- هزار دام نه بینی • چو دانه آید      هزار چشم پدید آیدت چو پرویزن • جمال الدین عبدالرزاق •

- ۲۵ (۱) عنکبوتی را بر اسطرلاب نیز      کو بداند بر فلک یک ذره چیز • عطار •
- بر سطرلابش نقوش عنکبوت      بهر اوصاف ازل دارد ثبوت • مولوی •
- عنکبوت این سطرلابست و شاد      بی منجم در کف عام اوفتاد • مولوی •
- (۲) نقل از حاشیه دیوان خطی ازرقی آقای ملک الشعراء وحاشیه بخط مرحوم صبوری ملک الشعراء خراسانی •

- نظیر : مثل ریم آهن . مثل خاه رنبور .
- مثل غربال بند ها . شوخ دیده . می حیا . بد زبان . دهان دریده .
- مثل غریب ها . دور از جمع با گردنی کج نشسته .
- مثل غلغله روم . مردمی بسیار و با همه کثیر .
- مثل غلیواج . به ماده به ر ، گاهی ماده گاهی نر . مثال :
- ۵      زضعف ییری گشته است چون گلیم کهن      بحبس رویم و بوده چو دیبه ششتر
- زی حبیبی ایدوست چون غلیواجم      به ماده خود رادانم کنون همی ونه ر . مسعود سعد .
- نظر : مثل خرگوش . مثل زغن .
- مثل غنچه . دهایی کوچک .
- ۱۰      مثل غول . بلند و فره .
- مثل غول بیابانی . بسیار بلندقد .
- مثل غول بی شاخ و دم . باجته بس بزرگ و عقل و ادبی کم . بطیر : گاو بی شاخ و دم .
- مثل فاحشه ها . هر جایی .
- مثل فاخته . می وفا . و با وفا دار .
- ۱۵      فاحشه مهری نباید در سو دل بستن که تو      هر زمان جفت دگر خواهی و یار دیگری . لامعی .
- چون فاخته با طوق تو خو کردستم . از مقامات حمیدی . چوقمری طوق برگردن شان بندگی دارم .
- مثل فانوس تاشدن . در اثر ضربت وزخمی درشت درهم نشستن .
- مثل فراش هرسینی . که در مطابت تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد . هرسین یکی از قراء
- همدان است .
- ۲۰      مثل فرزین . کجرو . روسیاه . مثال :
- همه خو حوار و آ زور جو مگس      همچو فرزین بکز روی و فرس . سنائی .
- جز بمری در ره ما راست نتوان رفت از آنک      همچو فرزین کجروی در راه با فرزانه . سنائی .
- آخر دشمنان ایشان را      شده رفتار کز بر از قوزین . ابوالفرج رونی .
- چو فرزین همه رخ بکز باختن      نهادند از بهر کز باختن . مرحوم ادیب .
- همچو فرزین کجرو است و رخ سیه بر طع شاه      آنکه للقین میکند شطربج سر لایلاج را . مولوی .
- مست را من زان شراب پر شکفت      همچو فرزین مست و کز رفتن گرفت . مولوی .
- ایدوست اگر نصیحتم می شنوی      مگر ای راستی که محروم شوی
- همچون فرزین کجرو در صدر نشین      در گوشه بهانی از جورخ راست روی . جمال عبدالرزاق .

- فرزین کجرو از چه بصدرا اندرون نشست . جمال عبدالرزاق .  
 شد سیم به پیل وار خرج آن ماه  
 تا زاسب پیاده ماندم از وی ناگاه . جمال عبدالرزاق .  
 که در روش که رخست و که هست چون فرزین . ابن یسین .  
 براسی که بیم کز طریق چون فرزین  
 زیادتی نرسیدیم از سپهر برین . ابن یسین .  
 همان بازی که با آن شاه کردند . از لیل بامه عطار .
- مثل فریره .** تند . چانک ، جلد ، چست ، چالاک .
- مثل فرنگی .** بارنگی سید و موئی خاکستری و چشمای آسمانگویی .
- مثل فشفشه از جا در رفتن .** رجوع به مثل ترقه ، شود .
- مثل فضل برمکی .**
- من آن مهی را خدمت همی کتم که بفضل  
 جو فصل برمک دارد مگر هزار غلام . فرخی .
- مثل فعله ها .** لقه زرك بر دارنده .
- مثل فقاع بریخ .** مثال :
- نام به چرخ سدایی چون فقع بر یخ بین  
 گره بخشش مام دستت بیل و سیحون کر دهاند . بحیر سلقایی .  
 رجوع به فقاع شکستن ، شود .
- مثل فلغل .** بتر . سد . چانک .
- مثل فلغل فرنگی .** چست . چالاک
- مثل فلک بر سرگردیدن .**
- گر تو کبود پوشی همچون فلک درین ره  
 پس چون فلک چرا بودائم سرنگردی . عطار .  
 از بسکه سرگشتم چون چرخ فلک هر سو  
 چون چرخ فلک دایم ریر و زرم بینی . عطار .
- مثل فواره .** خونی جهان و سیار .
- مثل فیروزه .** مثال :
- بوستان شد چون بهار چینیان ارربک و بو  
 کوه چون ناقوت و چون پیروزه سرو عاتفر . قطران .  
 نار چون بیجاده گردد سبب چون مرخان شود  
 آب چون فیروزه گردد خاک چون مینا شود . قطران .
- مثل فیل .** حاجه س بزرگ .
- مثل فیل کوچکه .** زنی کوتاه بالا و سحت مره .
- مثل فیل منگلو سی (یا) منگله .** بسیار کلان و فریه . مثال :

سینه ها شان بر دریده مغزهاشان کوفته چنگ شیرشززه و خرطوم پیل منگله . مسعود سعد .

پیلان سفید منگلو سی خم گشته ز بار آن هروسی . هانفی .

اشاره : محمود کو که اوره هندوستان گرفت دریای پیل کوفت همه منگلوس را . فخری .

مثل قیل همیشه باید بسرش زدن . با کمنر غفلتی خوی بیشین پیدا کند .

مثل قاب دستمال . جامه سخت شوخکن . قاب دستمال کلمه مرکب از قاب ترکی معنی ظرف

و دستمال فارسی است .

مثل قاب قمارخانه . به تمامی حیل زشت و کارهای ناپسند آشنا .

مثل قایق . باقدی بلند . قایق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر طهران که در دوره قاجار

گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قایق آغاجی باشد که ترجمه دار کدوی فارسی است . و

دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می آویخته اند و مشق تیر اندازی می کرده اند .

مثل قاشق نشسته . دختر باسری بی آزر که جواب همه حصار مجلس را گوید .

مثل قاطر . کسی که زنجیر های گران از زر و سیم و زینهای دیگر بر خود آویزد .

مثل قاطر پیش آهنک . با زیننی یا سزاوار . آنکه از همراهان در رفتن پیش افتد و از

آنان نبرودد .

مثل قاطر چپها . بی ادب

مثل قاقم . سیار برم . مثال :

مثل قاقو . خشک .

مثل قبای بعد از عید . نظیر : نوشداروی پس از مرگ سهراب . قبای بعد از عید برای

کحل منار خوب است .

مثل قبر . جانی سنگ .

مثل قبر بچه . کفشی بزرگ .

مثل قبرستان . شهر یا قریه یا محلاتی کم جمعیت .

مثل قحبه زشت . نظر : خسر الدنیا و الاخرة . قرآن کریم سوره ۲۲ . آیه ۱۱ .

چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت به دین و به دنیا و به امید بهشت .

مثل قرآن بی عیب . مثال :

به جور بی از او و به ترکی ریحاد قص نابی از او و به عیب در قرآن . مسعود سعد .

مثل قرص ماه ، مثل قرص قمر . جهره گوشدنك و جمیل .

مثل قرقی . رباینده .

- مثل قره قوش . رجوع به فقره دل شود .
- مثل قزوینیان هفت دبه را حلال دانستن . رجوع به فریبی . . . . . شود .
- مثل قشون بی سردار . دل شکسته . بی آگاهی به تکلیف . نظر : قرون بدن مالها عقاء
- مثل قشون شکسته . تک تک و تفارق آمدن جمعی
- مثل قصه چهل طوطی . حکایتی که تمامی ندارد
- مثل فصیل . موی رنادر .
- مثل قطامه . ربی سحت بدخو
- مثل قفس . تک مثال :
- بر حسود و حهان همچو قفس گشت و رواست
- که چو قمری شده اطوق زداع اعلال . رصی بدشاوری .
- مثل قفل بر در بودن .
- سرگشته اشد از بن دندان کلید وار
- هر که از سرای شرع و چون قفل برد راست کمال اسمعیل
- نظر : مثل حلقه بر در بودن .
- مثل قلم . انگشت نا بیی طریف و باریک .
- مثل قلم . دوربان . سر رونده . نسه میان . بریده سر . مثال :
- ۱۵ تا من رماه تا دو زبان گشت چون قلم
- با او دورو چو کاعد و صد دل چو دهرم مجیر ملقایی .
- قلم دو زبان است و کاعد دو روی
- باشد محرم در این سوزبان
- هر آنکه پیش و همچون قلم سر برود
- سرش بریده و سینه دریده چون قلم است . و طواط .
- راشفاق وصف و همچون قلم
- مدوم بسته میان بر سر دوان عطار
- ساز حمه و شد عر در دست
- هر آنکه بست چو حامه بدست و میان عبدالواسع حللی
- خورشد کره تچه از سر
- ر سر چو قلم دونه تو . عطار .
- جو سرکشی در آئی همه سروران دین را
- ر سر از مندی چو قلم سردوای عطار
- اگر کوئی سرت خواهم . بدن
- ر شادی چون قلم . سر دوام عطار
- نگشاره خون دوات بوصاف و دهن
- ر نسه چون قلم . آهای تومنان و طواط
- حلی همچو دگر حاشه در خدمت و
- حو قلم ساحه از سر همه ساله قدم است عبدالواسع حللی .
- ۲۰ ر حکم فار و ن والقلم مزارع و
- ریده سر چو قلم کور نشت چون نون بد . عبدالواسع حللی
- اگر کرده سر راه مدیحت خاصه و عامه
- ما پالسه چون حامه نامرت انسی و حای عبدالواسع حللی .
- ۲۵ راشفاق در وصلت خون قلم
- میروم بسته من بر سر دوان عطار .

- ۵ برای کشف معانی غیب سر قضا  
دوشق از بهر آن آمد زبان او که می بخشد  
چو گردد از خطات مکتوب نامه  
از کمال عشق جانان چون قلم  
عاشقش را چون از او آمد خبر  
سالک آمد لوح را رهبر گرفت  
چون خامه منم عشق تو را بسته میان  
تو باز به صحبت من ای جان جهان  
ای پیش تو سپهر میان بسته چون قلم  
۱۰ قدم از سر کنم قلم کردار . رجوع به مثل مقراض شود .

### مثل قل هو الله از بر داشتن . مثال .

واکه خاقان است از توران و زیر دست تست

- روز و شب چون قل هو الله شکر تو دارد زبر . معزی .  
گر از تو میرسد کسی راز عالم چو الحمد و چون قل هو الله بخوابی . معزی .  
۱۵ خواند همه شب تار بزم . الحمد چو قل هو الله از بر . بحر یلقای  
رجوع به مثل الحمد . . . . . شود .

مثل قند . لبی شکرین . میوه شیرین .

مثل قندرون . نای شب مانده و سخت .

### مثل قندهار (یا) مثل بتکده قندهار (یا) مثل بهار قندهار .

- ۲۰ اشاره : سیصد هزار شهر کنی به زقیروان  
دزی چرخ بالا به بالا و پهنا  
هست بره بام گوئی صد بهار قندهار  
شهر زدبای روم قزقر از بوستان  
۲۵ سروی براسنی تو در جوپار بست  
وقت بهارنو صفت نوبهار کن
- سیصد هزار باغ کنی به زقندهار . منوچهری .  
درو هر سرائی به از قندهاری . قطران .  
هست در هر کوی گوئی صد طراز شوستر . قطران .  
راه ز خوبان شهر خوتر از قندهار . مسعود سعد .  
نقشی بنیکوئی نو در قندهار بست . معزی .  
خانه زگل چو بتکده قندهار کن . ادیب صابر .

### مثل قوچ . چگی .

- مثال : سکانده چک مانند قوچ  
تر برده بر سر جو باج خروس . رودکی .



- مثال قوتی . خانه کوچک . و دارای همه لوازم با پاکیزگی و ظرافتی بسیار .
- مثال قهوه قجری . بسیار تلخ . این قهوه زهر آلود بوده و با آن بزرگان را می کشته اند .
- مثال قیر . سیاه . چسبنده .
- مثال قیطان . لبی باریک .
- مثال کارد مطبخ . که همه کاری خورد .
- مثال کارد و پنیر . دوتن نهایت خصم یکدیگر . و در قدیم مثل کارد و گوشت می گفته اند . مثال :
- با من چه بود شکفته باشی که که گاهی باشی چو گوشت با کارد تبه
- روزی همه آری کنی و روزی نه یک ره صنما مرا بنه باریک ره . فرخی .
- مثال کاروانسرا . خانه که همه کس بی سوال و اجازت و بی نظم و ترتیبی در آن آیند و روند .
- مثال کاسه پشت . رجوع به مثل کشف شود .
- مثال کاسه غریبان . خلقه بگوش .
- مثال : هم دینه که از جان در گاه سیف دین را چون کاسه غریبان حلقه بگوشم ایدر . خاقانی .
- نظیر : مثل سفره . مثل قمری . مثل فاخته .
- مثال کاسه خون . چشمی سخت سرخ شده .
- مثال : گوئی که کاسه اندیر از خون دو چشم من یا خود دو کاسه اندر حاجی پراز شراب . سلمان ساوجی .
- مثال کاشیها . ترسنده .
- مثال کاغذ . نانی سفید و تنک . دو روی .
- مثال : قلم دوزبان است و کاغذ دوروی نباشند محرم در این سو زیان . کمال اسمعیل .
- دو رویه نیستیم چو کاغذ بهیچ روی گردون قلم ز بهر چه بر ماهمی کشد . جمال الدین عبدالرزاق .
- از آنکه کاغذ در عهد تو دورویی کرد همیشه باشد چون دشمنت نشانه تیر . کمال اسمعیل .
- رجوع به مثل خامه و رجوع به مثل قلم ، شود .
- مثال کافور . اغذیه یا ادویه بهره . بدنی بی تب .
- مثال کاکاسیاه ها . آشفته مو . بالبی سطر . زکمان و دندان .
- مثال کاکای حاجی محمد زمان . نند اندان .
- مثال کاه . گوشتی با آب یخته ، بی مزه . بی آب ، خشک . رویی زرد .
- مثال : رخ چون کاه از آن زرد است کما سال بخرمن دیده ام دیدار گندم . ائیراومانی .
- بامهان آب زیر کاه مباش تات بی آبتر ز که نکند . سنائی .
- مثال کاه و کهریا . یکی مجذوب دیگری .